

بار



بابا آب



باران



بابا نان



آرد



سینی



سیب

این سیب است .

این سینی است .

این سینی در دست دارد .

بابا سیب بر می دارد .

ای - یی - سی



آدم - مار - باران - دانا - ابر - مرد

نان - اسب - آرد - دوست - مادر

است - بابا - دندان - آمد - ندارم

بادام - ندارد

ا	د	آ
		آدم
ز	ب	ب



نَمَكْدان



نَمَك



این نَمَكْدان است  
 این کُودَک اَکْرَم است.  
 اَکْرَم نَمَكْدان در دَست دارد.  
 او با نَمَكْدان نَمَك می ریزد.

ک ک



سوزن

ن سوزن است.  
 ن زن سوزن دارد.  
 و با سوزن می دوزد.  
 او با سوزن دامن می دوزد.

ز



سَبَد



داس

آن مرد **سَبَد** دارد.

آن مرد **سَبَد** دارد.

آن مرد با **سَبَد** آمد.

آن مرد در باران آمد.

س س



باران آمد. **آه** و **باران** آمد.

مادر در باران آمد.

برادرم در باران آمد.

مادر با برادرم در باران آمد.





توت



تاب



دست



آن تاب است .

بابا آن تاب

سارا توت دارد .

او با من دوست است .

من او را دوست دارم .

او



تات

آن سبد است .  
سارا سبد در دست دارد .



زنبور



کبوتر



اردک



دوات



این دوات است  
اکرم دوات را می آورد.



صیز



ترازو



سوزن



تویب



دوختا



مار



این پرویز است .  
پرویز می دود .

پرویز و آمین بازی می کنند .

اسم این پسر نادر است .  
نادر دوست امین است .  
کتاب امین در دست نادر بود .  
نادر کتاب او را پس داد .



امروز باران بارید .  
امروز باران تند بارید .  
من در دبستان بودم .  
من از دبستان آمدم .  
من تند آمدم .





گشک



آش

مادرِ اکرم **آش** می پزند.  
 اکرم سبزی را می کند.  
 اکرم سبزی را در **آش** می ریزد.  
 مادرِ اکرم **گشک** درست می کند.  
 او **گشک** را در **آش** می ریزد.  
 اکرم و امین **آش** را دوست دارند.



شش



اکرم سه روز بیمار بود.  
 امروز اکرم به دبستان می رود.  
 مادرِ اکرم به مدیر دبستان نامه می نویسد.  
 او به مدیر می نویسد که اکرم بیمار بوده است.

سه



آن \_\_\_\_\_ تُنَد می دُود .  
آن هرد اَسب سوارِی می کُند .  
آن \_\_\_\_\_ اَسب را تُنَد می راند .



نانوا

این هرد نانوا است .  
نانوا نان می پزد  
نانوا نان را در تَنور می پزند .  
او نان را از تَنور بیرون می آوَرَد .

و



چای

او چای را در قوری دم می‌کند.  
 وقتی چای در قوری دم می‌کشد،  
 مادر یک استکان چای برای امین و یک  
 استکان چای برای اکرم می‌ریزد.

عظیم‌ناب سی



آچار



پیچ

امین دوچرخه دارد.  
 پیچ دوچرخه‌اش باز شده است  
 امین با آچار پیچ دوچرخه  
 می‌کند.  
 او دوچرخه‌سواری را دوست دارد.



چ



دفتر



کیف

امین برادرِ اکرم است.

پدرِ امین و اکرم در مسافرت است.

فردا امین و اکرم با مادر پیشِ پدرشان

می روند.

امین و اکرم کیف، کتاب و دفترشان

را می برند.

امین و اکرم در مسافرت درس را فراموش

نمی کنند.

ف ف



گرنه



مسواک



بادبندک



پروانه



تروس



حصیر



کاسه



لیوان  
اشکان



کفش



تخته



میخ

امین با پدرش از بازار تخته خرید.

امین با پدرش از بازار میخ خرید.

امین میخ و تخته

او با تخته و میخ میز ساخت.

پدرش در ساختن میز به او کمک کرد.



خ  
ساختن میز



پشقاب



قاشق

کوک می کنند.

را به اتاق

می آورد.

اکرم سفره را به اتاق می آورد.



ق ق

خود - می خورد - خورشید - نوک - دو



خروس نوک دارد.



خروس به زمین نوک می زند  
و دانه



را در آسمان

می بینیم.



امین به دوست نامه  
نامه می نویسد.



اکرم روز بیمار بود و  
به دبستان نرفت.

## عید نوروز

زمستان تمام می‌شود و روزهای زیبای بهاری فرامی‌رسند. خورشید، با پرتو\* گرم و حیات‌بخش\* خود، سرما را می‌برد. درختان برگ و شکوفه می‌دهند. پرستوها به آشیانه‌های خویش باز می‌گردند و همراه با این همه زیبایی، عید نوروز هم فرامی‌رسد. ما ایرانیان اولین روزهای زیبای بهار را جشن می‌گیریم. به دیدار دوستان و خویشان و بستگان خود می‌رویم و فرارسیدن عید نوروز را به یکدیگر تبریک\* می‌گوییم.

ما، هر سال، بهار آزادی را همراه با بهار طبیعت به یکدیگر تبریک می‌ایم\* نوروز را با «روز جمهوری اسلامی\*» جشن می‌گیریم. ما ایرانیان، در هر سال، به کنار مزار شهیدان می‌رویم و به آنان که جان خود را در راه اسلام و ایران نثار\* کرده‌اند درود می‌فرستیم. از خدا می‌خواهیم که مردم کشور ما کند تا با آزادی و آزادگی زندگی کنند. از خدا می‌خواهیم که ما را یاری کند بیشتر در راه آبادی و آزادی ایران بکوشیم و مردم جهان را با انقلاب اسلامی آشنا سازیم.





لثه

فتر - نترت - تواب - ارت  
 کبورت - تلت - تاشه - آبات - مات - مکتی  
 اکرم دختر پاکیزه‌ای است. او دوست ندارد

بدر. و لباسش کثیف باشد. امین هم مثل

آنها هر شب دندانهای خود را مسواک  
 می‌کنند و دهان و لثه‌هایشان را می‌شویند.  
 امین و اکرم می‌دانند که دندان کثیف، مکن  
 است باعث بیماری لثه و دندان درد شود.

ث ت ث

طَناب - ظُهر - مُعَلِّم - حِياط - نَظْم  
 خُداحافظ - شُروع - وَسط - جَمع - طَرَف  
 مَزرعَه - ناظِم

ع ح ع ع

ظ

ط

مسم

ظُهر

طَناب

شُروع

نَظْم

حِياط

جَمع

خُداحافظ

وَسط

مَزرعَه

ناظِم

طَرَف



آموزگار گفت: بچه‌ها من امروز عصر به دیدن  
طاهره می‌روم شما هم می‌توانید با من به  
دیدن او بیایید.

بعضی از بچه‌ها گفتند ما ظهر از پدر یا  
و با شما به خانه  
طاهره می‌اییم.

عصر آن روز، آموزگار و بعضی از دوستان  
طاهره به دیدن او رفتند. طاهره خیلی  
خوشحال شد و از آنها تشکر کرد.

ض ض



### دیدار

یک روز طاهره مریض بود. وقتی که آموزگار  
اسم دانش‌آموزان را می‌خواند، طاهره حاضر  
نبود.

اکرم به آموزگار گفت: طاهره مریض است.

رنگ - جای بلند - پُراز - کتابخانه  
 نزدیک دِستان - قشنگ است



ستاره



ماه



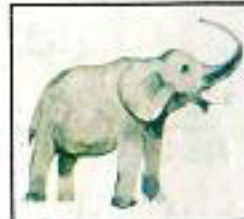
خورشید



مدرسه



کوزه



لانه



جوجه



سُفره



جوجه

مدرسه ما یک کلاس دارد.

کوزه آب است.

کوزه آب بود آب است.

لک لک لانه خود را در خانه می سازد.

جوجه من مشنگ است.

رنگ سفید است.

سُفره ما سفید است.

## خواهر و برادر

اکرم و امین خواهر و برادر هستند.  
امین دو سال از اکرم بزرگتر است. وقتی که  
اکرم درس می خواند، امین به او کمک می کند.  
این خواهر و برادر در کارها به یکدیگر  
درس می خوانند.

## خواب

اول صبح سهر از



خورشید زمین  
روشن می کند. روز که  
خورشید می تابد، آفتاب  
زمین را گرم می کند.  
روزهای آفتابی گرم  
روشن است.



شبهایی که ماه می تابد،  
مهتاب زمین را روشن  
می کند. شبهایی که ماه  
نی تابد، تاریک است.





## هیکاری

اکبر هم نقاش است. او در و پنجره و دیوارهای خانه را رنگ می زند. این سه نفر در ساختن خانه با یکدیگر همکاری می کنند.

اسم پدر اکرم و امین ، مجید است .  
 مجید و کریم و اکبر با هم کار می کنند .  
 مجید بنا است . او دیوارها و سقف خانه ها را می سازد .  
 کریم نجار است . او درها و پنجره های



به سر \_\_\_\_\_ قله  
می گوییم.



کشتیها در \_\_\_\_\_  
رفت و آمد کنند.



آب \_\_\_\_\_ به دریا  
می ریزد.



فیل در \_\_\_\_\_ زندگی  
می کند.



اکرم به مدرسه



پدر کتاب **می خواند**.



این نامه \_\_\_\_\_.



اکرم به جوجه دانه  
\_\_\_\_\_.

## غذای لذیذ

مادر امین و اکریم غذا می پزند. امین و اکریم  
در پختن غذا به او کمک می کنند.  
مادر آبگوشت می یزد. وقتی که آبگوشت  
آماده شد، آن را  
سفره می گذارد.

آبگوشت غذای لذیذی است. امین و  
اکریم این غذا را خیلی دوست دارند. آنها  
از خوردن آبگوشت لذت می برند.



لذت - مریض - باغبان - می گذارد - باعث  
لذیذ - حاضر - باغ - رضا - مثل - کثیف  
تیغ - لذت - اصغر - اذان - وضو

ذ	غ		

## باغ انار

اصغر پسر عموی اکرم و امین است.

پدر اصغر باغبان است. او یک باغ انار دارد. باغ او هر سال مقدار زیادی میوه می دهد. پدر اصغر از درختهای باغ به

آبیاری و سسپاشی درختها به پدرش کمک می کند. وقتی که میوه ها می رسد، اصغر و پدرش میوه ها

را می چینند. بعد آنها را برای فروش به شهر می فرستند.

آنها وقتی که میوه را می چینند، مواظب هستند که تیغ به دستشان نرود. چون بعضی از درختها

تند تند مع غ





عادت - عصر

آوردن گندم، خیل، رحمت می کشند.

بسیرون

از مزرعه شروع به بازی کردند. آنها مواظب بودند گندمهای مزرعه را خراب نکنند.

بچه‌ها موقع ظهر در یک جا جمع شدند و همراه معلم خود به مدرسه برگشتند.

جمع ع

پدر صوبه‌ها است. او یک جوی دارد. زمین دارد. راه در موقع طلوع خورشید به سرکاه می رود. او چند زمینش علفهای از مزرعه می برد.

مزرعه گندم

ع - عمر - کلی - سیا  
روزی دانش

یک مزرعه گندم رفتند. مزرعه نزدیک دبستان بود.

معلم درباره شخم زدن، دانه پاشیدن و درو کردن برای بچه‌ها صحبت کرد.

معلم گفت: کشاورزان، برای به دست





دانش آموزان خوب

نزدیک ظهر است. ناظم مدرسه زنگ می زند.  
 بچه ها با نظم و ترتیب از کلاس بیرون می آیند.  
 درسه می آیند.

بچه ها هنگام رفتن به خانه از مدیر و ناظم  
 خداحافظی می کنند.  
 بچه ها در راه خانه مواظب هستند که کتاب  
 خود را گم نکنند.

ظ



قطار  
طناب

زنگ تفریح است. بچه ها در حیاط مدرسه  
 بازی می کنند. طاهره و فاطمه با هم دوست  
 هستند. آنها در

بازی می کنند. اگر در وسط حیاط با  
 بچه های دیگر توپ بازی می کند.  
 بچه ها پس از بازی کردن دستهای خود  
 را با آب و صابون می شویند.

ظ



گوسفند

سگ

یک روز اکرم و امین با پدر بزرگ به گردش رفتند. وقتی که گشتند، یک سگ حواری دیدند. پدر بزرگ گفت: گرا سگ چوپان می باشد.

سگ چوپان وقتی که گرا را ببیند، پارس می کند. گرا از ترس سگ به گوسفندان نزدیک نمی شود.

گرا



او یک اسب دارد.  
 او اسب را به گاری می بندد.  
 او برای باربری از اسب و گاری استفاده می کند.

اسب می تواند بار سنگینی را بکشد.

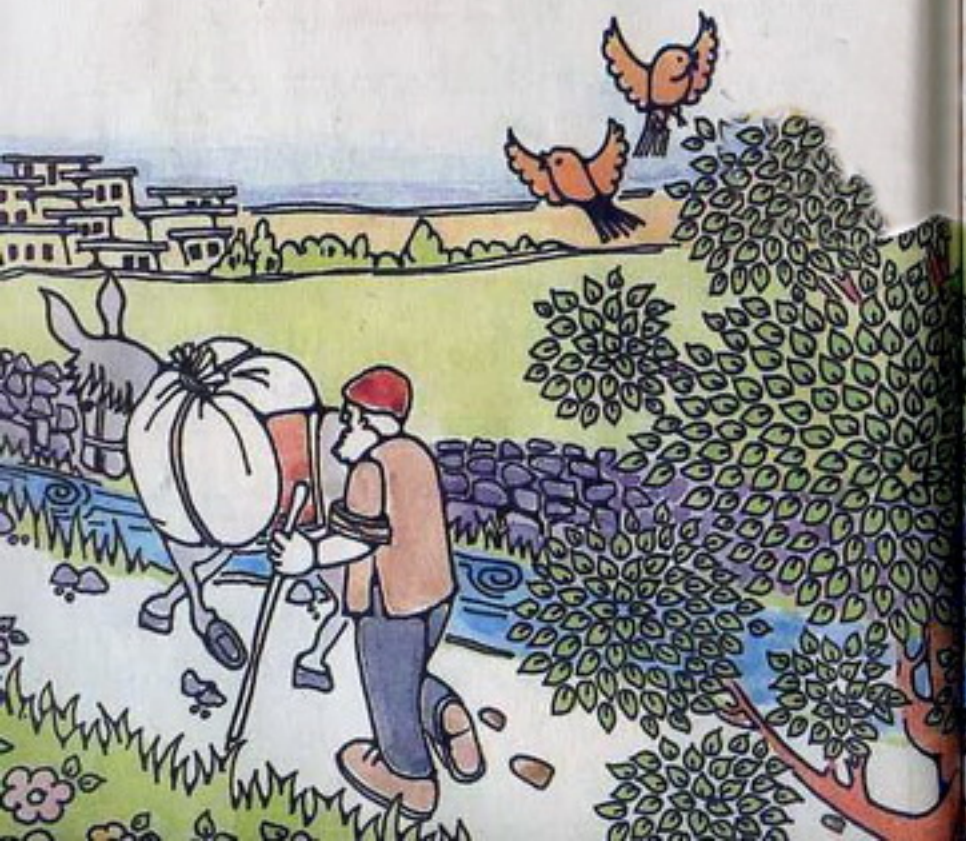
مردی دو کیسه گندم بر پشت خرش گذاشته بود و به آسیاب می‌برد. در راه به قهوه‌خانه‌ای رسید. خر را به درختی بست و به قهوه‌خانه رفت. وقتی که بیرون آمد، خر را ندید. درحالی که به دنبال خر می‌گشت، چشمش به پسری افتاد، از او پرسید: تو خر مرا ندیدی؟

پسر پرسید: همان خری که چشم چپش کور بود، پای راستش می‌لنگید و بار گندم می‌برد؟

مرد خوش حال شد و گفت: نشانی‌هایش درست است. آن را کجا دیدی؟  
پسر جواب داد: من خری ندیدم.

مرد خشمگین شد و پسر را پیش حاکم\* برد.

حاکم گفت: پسر جان، اگر تو خر را ندیده بودی چه طور نشانی‌هایش را دادی؟  
پسر گفت: سر راهم رد پای\* خری را دیدم که جای پای راستش کمتر از جای پای چپش گود افتاده بود. فهمیدم پای راست خری که از این جا گذشته لنگ بوده است. علف‌های سمت راست جاده خورده شده بود، اما علف‌های طرف چپ دست نخورده مانده بود. از این جا فهمیدم خر علف‌های سمت چپ را ندیده است. به همین دلیل حدس زدم چشم چپش کور بوده است. از دانه‌های گندمی هم که روی زمین ریخته بود فهمیدم که بارش گندم بوده است.  
حاکم به هوش و فهم پسر آفرین گفت و مرد از او معذرت خواست.





جوجه

پرنج

شب بود. ماه پشت ابر بود.

میں و اکرم به آسمان نگاه می کردند.

با ماه و ستاره ها را نمی دیدند.

باد ابرها را برد. ماه از پشت

بیرون آمد. مهتاب زمین را

روشن کرد. اکرم گفت: به به مهتاب

مه جا را روشن کرده است.

جواد دوست امین است.

پدر جواد کشاورزی می کند.

او پرنج

جواد یک جوجه دارد.

او برای جوجه دانه می ریزد.

جوجه به زمین نوک می زند

و دانه می خورد. امین و جواد جوجه

را دوست دارند.

ج ج ج

ه ه ه





مچی



گربه



سگ



نورس



چای



گاو



انگور



برگ



چرخ

مریم هدادش را گم کرده بود. اکرم آن  
 را پیدا کرد و پیش آموزگار برد. آموزگار  
 هداد را به دانش آموزان نشان داد.  
 مریم هدادش را شناخت. آموزگار هداد  
 را به مریم داد.





امروز جمال و جمیل به خارج از شهر رفته اند آنها برای اینکه گل بکارند گودالی درست کردند و آنجا را با آب پر کردند.



و بعد آنها همیشه به جمال و جمیل می گویند که هر مسلمان باید در آبی شهر بکوشد.



لیوان

گل

امین دانش آموز خوبی است. او لباسهای خود را تمیز نگه دارد. شاخه های گل را نمی شکنند. با دیگران کتک می کند.

لانه پرنده ها


بسیار میوه شیرین نگاه کند. هر این میوه ها آفریده خدای بزرگ است.

در خانه امین و اکرم درخت بزرگی است.

لانه زیبایی لانه دارد. امین و اکرم پرنده ها را دوست دارند. امین و اکرم به جوجه ها و لانه پرنده ها دست نمی زنند.



ل ل



## فصل تابستان

می‌شود.

در تابستان برتِ برهها بیشتر آب می‌شود.

در تابستان چشمه‌ها و رودها پُر آب

می‌شوند.

در تابستان بسیاری از میوه‌ها می‌رسند.

تیر و مُرداد و شَه‌ریز ماههای فصلی

تابستان است.

در فصل تابستان دبستان تعطیل است.



## فصلی بهار

در بهار هوا گم گم گرم می‌شود.

در بهار

در بهار

می‌شوند.

در بهار درختها میوه می‌دهند.

در بهار کشاورزان بیشتر کار می‌کنند.

فروردین و اردیبهشت و خرداد ماههای

فصلی بهار است.

عید نوروز، روزِ اوّل بهار است.



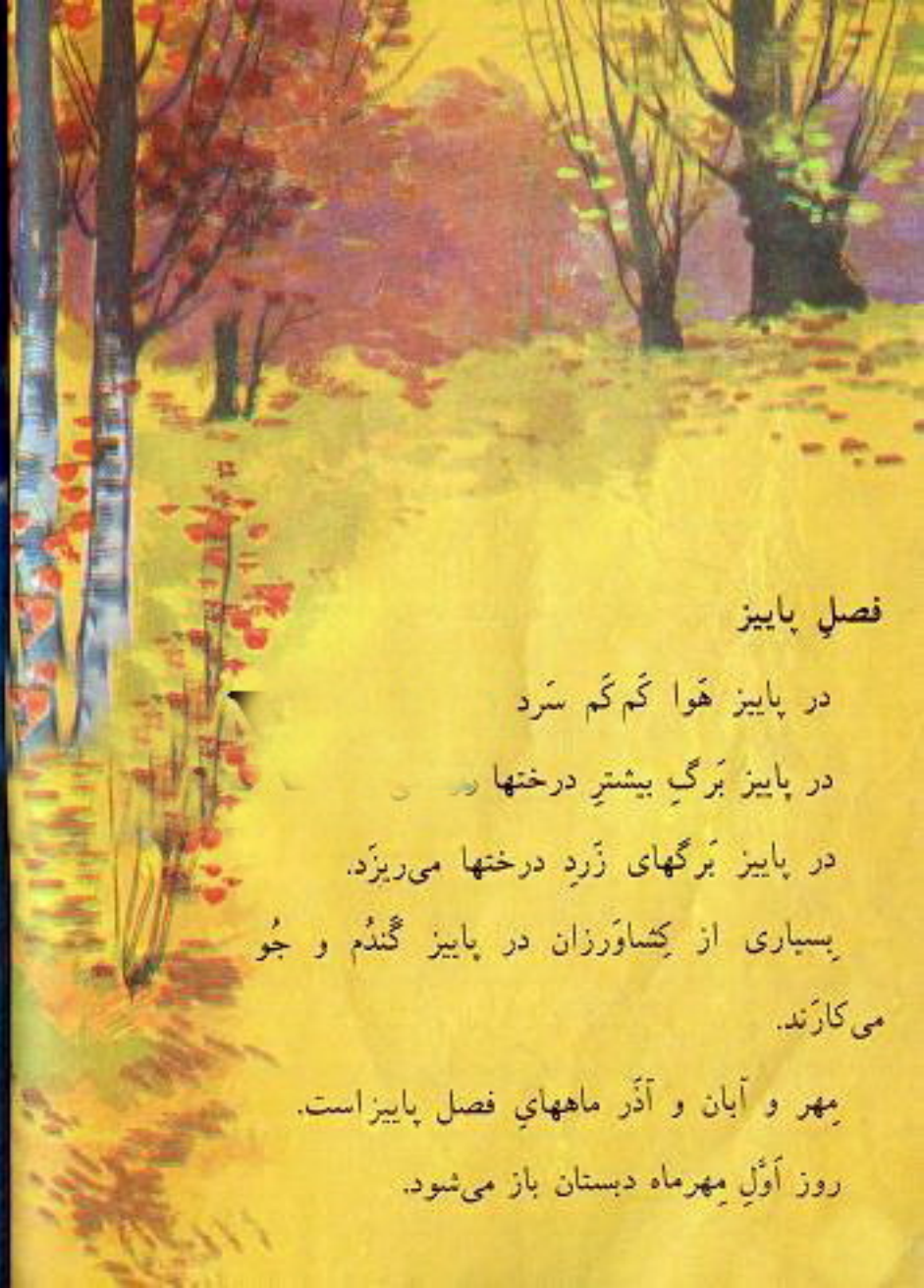
### فصل زمستان

در زمستان باران نمی‌بارد.

در جاهای خیلی سرد برف روی زمین  
و کوهها می‌نشینند.

در جاهای خیلی سرد کار کشاورزان در زمستان کم  
می‌شود.

دی و بهمن و اسفند ماههای فصل زمستان است.



### فصل پاییز

در پاییز هوا کم‌کم سرد

در پاییز برگ بیشتر درختها روی زمین

در پاییز برگهای زرد درختها می‌ریزد.

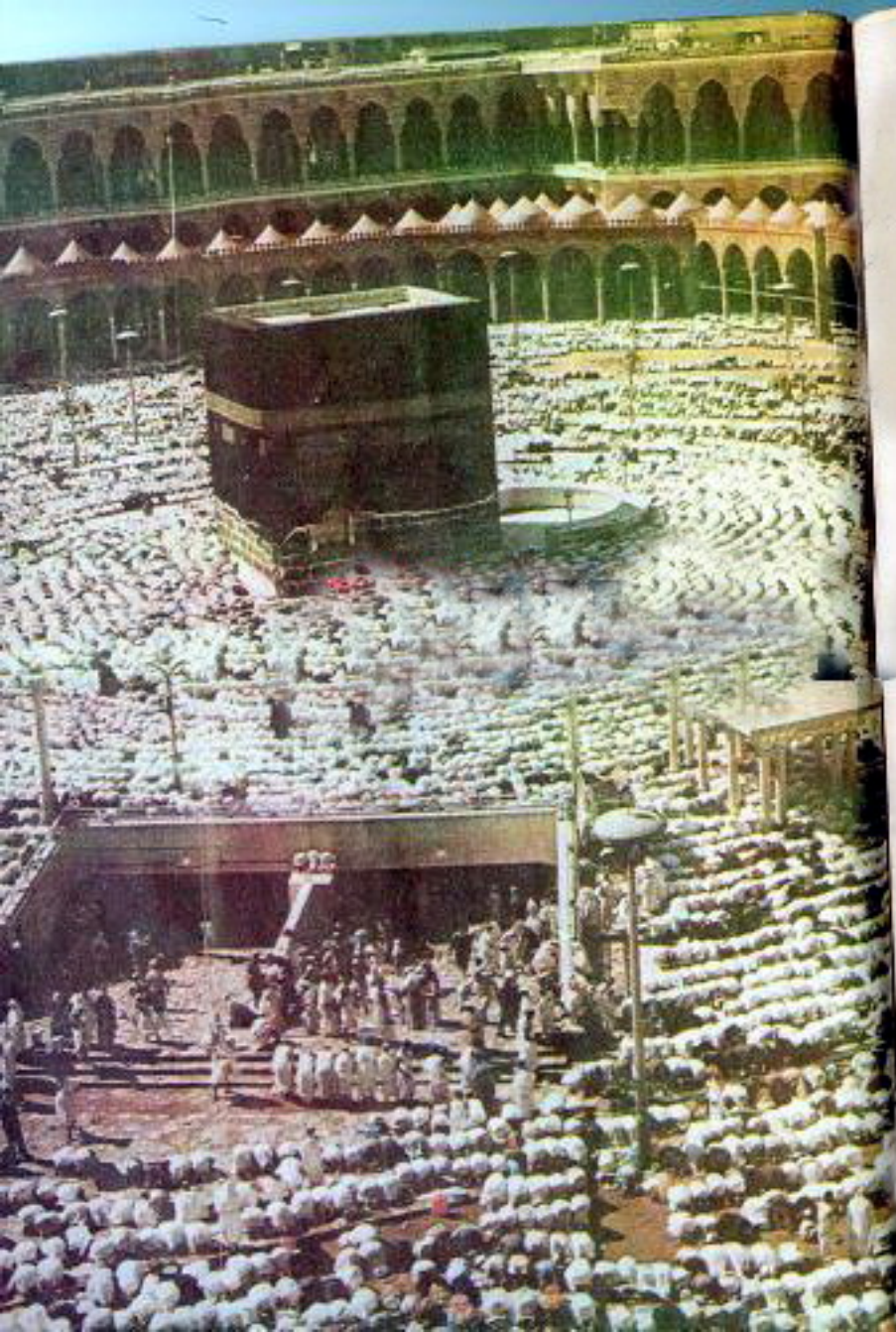
بسیاری از کشاورزان در پاییز گندم و جو

می‌کارند.

مهر و آبان و آذر ماههای فصل پاییز است.

روز اول مهرماه دبستان باز می‌شود.





## عید قربان

رفتار برین

هر سال، مسلمانانی که توانایی دارند، از همه جای دنیا به زیارتِ خانه خدا می‌روند. خانه خدا یا کعبه در شهر مکه است.

مسلمانان در مکه مراسم حج به حرم آید مراسم حج در روز طول می‌کشد. در یکی از

در راه خدا قربانی می‌کنند. برای همین است که نام این روز را عید قربان گذاشته‌اند.

هر سال در این روز، مسلمانان در مکه جمع می‌شوند تا همبستگی خود را به همه دنیا نشان دهند.

عید قربان از عیدهای بزرگ ما مسلمانان است.

## مُعَلِّم

روزی که به مدرسه آمدیم خواندن و نوشتن نمی دانستیم. از همان روزهای اول، مُعَلِّمِ مهربان ما را راهنمایی کرد. او به ما خواندن و نوشتن یاد داد. او به ما یاد داد که همیشه دفترها و کتابهای خود را پاکیزه نگاه داریم.

او به ما یاد داد که با دوستان خود مهربان باشیم.

او به ما یاد داد

او به ما یاد داد که با پدر و مادر مهربان باشیم.

او به ما یاد داد که با خواهر و برادر خود مهربان باشیم.

او به ما یاد داد که دیگران را دوست داشته باشیم و به آنها کمک

کنیم.

ما از مُعَلِّمِ خود سپاسگزاریم که به ما خواندن و نوشتن یاد داد.

از او سپاسگزاریم که مانند پدر یا مادری مهربان، به ما کارهای

خوب یاد داد.



کشور ما ایران است.

ما در ایران زندگی می کنیم.

ایران میهن ماست.

کشور ما شهرها و روستاهای بسیار دارد.

بعضی از مردم کشور ما در روستاها و بعضی دیگر در شهرها زندگی

می کنند.

ما در هر جا که زندگی کنیم، میهن خود را دوست داریم.

بی ریشین دارد کلاه میهن داره فکر کنی همه کنایه من تمام سیاهی  
 دست پاکیزه عمارت بکارم هر که راه

مردم میهن ما

کشور ما دریا و کوهستانها و  
 دشتهای فراوانی دارد.  
 بعضی از مردم ایران در کنار  
 دریاها زندگی می کنند.  
 بعضی از مردم ایران در  
 کوهستانها زندگی می کنند.



دشتهای زندگی می کنند.  
 مردم میهن ما، در هر جا که  
 زندگی کنند، ایرانی هستند.



ایران، خانه ما

خوب و عزیزی ایران زیبا  
 پاینده باشی ای خانه ما  
 من دوست هستم با شهرهایت  
 با کوه و دشتت با نهرهایت  
 یکبار دیگر  
 تابیده از تو ای الله اکبر  
 در هر کجایت خون شهیدان  
 پیوسته جاری است ای خاک ایران  
 بر کوی و کوچه بر دشتهایت  
 روییده لاله جانم فدایت

مصطفی رحماندوست

ماه و سال

یک سال دوازده ماه است.

باسم این دوازده ماه را یاد بگیریم:

فروردین      اردیبهشت      خرداد

تیر      مرداد      شهریور

مهر      آبان      آذر

دی      بهمن      اسفند

### چهار فصل

یک سال چهار فصل دارد:

فصلی بهار، فصلی تابستان، فصلی پاییز و فصلی زمستان.

یک فصل سه ماه دارد:

فروردین، اردیبهشت، خرداد ماههای فصلی بهار هستند.

تیر، مرداد و شهریور ماههای فصلی تابستان هستند.

مهر، آبان و آذر ماههای فصلی پاییز هستند.

دی، بهمن و اسفند ماههای فصلی زمستان هستند.

## درخت کاری

به دست خود درختی می‌نشانم\*  
کمی تخم چمن بر روی خاکش  
به پایش جوی آبی می‌کشم  
برای یاد کاری می‌فشانم\*

\*\*\*

درختم کم کم آرد برکت و باری\*  
چمن روید در آن جا بسز و خرم  
بازد بر سر خود شاخاری\*  
شود زر درختم سبزه زاری

\*\*\*

به تابستان که گرما رو نماید  
حکمت می‌سازد آن جا را ز سایه  
درختم چتر خود را می‌کشاید  
دل به رهگذر را می‌رباید.

عباس مینی شریف



## داستان پرواز

انسان از زمان‌های قدیم آرزوی پرواز داشت. می‌خواست در آسمان پرواز کند. او برای رسیدن به این آرزو کوشش بسیار کرده است، در حدود هزار و صد سال پیش عباس بن فرناس یک دانشمند مسلمان، بال‌هایی برای پرواز ساخت. او با آن بال‌ها به پرواز درآمد و پس از مدتی به زمین نشست. حدود صد سال پیش یک جوان آلمانی به نام «اتو» نیز به فکر پرواز افتاد.

اتو در بال‌های پرندگان دقت بسیار کرد و مدت چند سال به کار و آزمایش پرداخت. روزی بر فراز\* تپه‌ای رفت و بال‌هایی را که ساخته بود بر دوش بست و خود را در فضا رها کرد. هنگامی که آرام به زمین فرود آمد از شادی در پوست خود نمی‌گنجید\*. این پیروزی او را بر آن داشت که کار خود را ادامه دهد و صدها بار برای مدتی بسیار کوتاه در آسمان پرواز کند.

سال‌ها بعد جوان باهوشی به نام ویلبر رایت کتاب‌هایی درباره‌ی سرگذشت اتو و

## نوروز

به روزِ اوّلِ سالِ نوروز می‌گوییم. نوروز عیدِ مردمِ ایران است.  
مردمِ کشور ما بیش از نوروز، خانه‌های خود را تمیز و پاکیزه  
می‌کنند.  
در نوروز به دیدنِ یکدیگر می‌رویم و از بیماران دیدار می‌کنیم.  
از یک نوروز تا نوروزِ دیگر، یک سال است.



## دهقان فداکار

غروب یکی از روزهای سرد پاییز بود. خورشید در پشت کوه‌های پربرف یکی از روستاهای آذربایجان فرورفته بود. کار روزانه‌ی دهقانان پایان یافته بود. ریزعلی هم دست از کار کشیده بود و به ده خود باز می‌گشت. در آن شب سرد و تاریک، نور لرزان فانوس کوچکی راه او را روشن می‌کرد.

دهی که ریزعلی در آن زندگی می‌کرد نزدیک راه‌آهن بود. ریزعلی هر شب از کنار راه‌آهن می‌گذشت تا به خانه‌اش برسد. آن شب، ناگهان صدای غُرغُر ترسناکی از کوه برخاست. سنگ‌های بسیاری از کوه فرو ریخت و راه‌آهن را مسدود کرد.\* ریزعلی می‌دانست که، تا چند دقیقه‌ی دیگر، قطار مسافربری به آن‌جا خواهد رسید. با خود اندیشید\* که اگر قطار با توده‌های\* سنگ برخورد کند واژگون\* خواهد شد. از این اندیشه\* سخت مضطرب\* شد. نمی‌دانست در آن بیابان دور افتاده چگونه راننده‌ی قطار را از خطر آگاه کند. در همین حال، صدای سوت قطار از پشت کوه شنیده شد که نزدیک شدن آن را خبر داد.

ریزعلی روزهایی را که به تماشای قطار می‌رفت به یاد آورد. صورت خندان مسافران را به یاد آورد که از درون قطار برای او دست تکان می‌دادند. از اندیشه‌ی حادثه‌ی\* خطرناکی که در پیش بود قلبش سخت به تپش افتاد\*. در جست و جوی چاره‌ای بود تا بتواند جان مسافران را نجات بدهد.

